



می‌سازد و زبان و ادبیات پس از این رویداد، بی‌تردید، هیچ‌گاه مانند زبان و ادبیات پیش از آن نخواهد شد.

در طول جنگ، چنانکه قابل‌انتظار است، ابعاد گوناگون زندگی به سرعت تحت تأثیر قرار می‌گیرد و در نتیجه همه چیز معنا و مفهوم دیگری پیدا می‌کند، بخش‌های خاصی از خاطرات، باورها و اسطوره‌ها برجسته می‌گردد و حتی رفتارهایی از انسان‌ها

«مسئولیت ناپذیری» شده است. به همین خاطر، برخی مواقع شاید تداوم جنگ به صورت هدفی مهم‌تر از نتیجه جنگ برای جناح‌هایی از طبقه حاکم درآید. از اینرو به قول بوتول، «جنگ موجبات آسایش خاطر دولت‌ها را فراهم می‌آورد. جنگ حتی به دولت‌های دموکراتیک اجازه می‌دهد تا سکوت، اطاعت، فرمانبرداری انفعالی و محرومیت‌های گوناگونی را به شهروندان نشان که عملاً به صورت رعیت درآمده‌اند، تحمیل کنند. انتخابات به حالت تعلیق در می‌آید و رهبران به دولتمردان غیرقابل انفعال و عزل در می‌آیند.»^(۱) از اینجاست که می‌توان ادعا کرد «جنگ انسان را در فضای مادی و روانی غیرمتعارفی قرار می‌دهد... و ما را به جهان اخلاقی نوینی وارد می‌کند»^(۲) زیرا به ویژه برخی از قید و بندهای اخلاقی موجود تغییر می‌کند؛ برخی اعمال در قبال دشمنان مجاز و برخی ممنوع دانسته می‌شود و گاه توصیه و تحمیل می‌گردد.

ویژگی‌های مذکور را این‌گونه می‌توان جمع‌بندی و بیان کرد که در زمان جنگ، جامعه به وضعیت «دفاعی» وارد می‌شود چرا که احساس می‌کند تمامیت آن از سوی

بروز می‌کند که با شیوه حاکم بر زندگی در دوره صلح قابل‌مقایسه یا توضیح نیست. اگر پیگیری منافع فردی و تلاش برای معاش معمولاً قوی‌ترین انگیزه افراد در دوره آرامش است، در دوران جنگ منطق دیگری بر رفتار اعضای جامعه حاکم می‌شود و اولویت‌های زندگی، به طور طبیعی، تغییر می‌کند. احساس خطر در شکل‌گیری این اولویت‌بندی، نقش مهمی را بازی می‌کند. از اینرو صبر، قناعت و فداکاری از همگان مورد انتظار است تا خطر رفع شود. ضمن آنکه شکست دشمن می‌تواند در نهایت، شهرت و ثروت را هم به ارمغان بیاورد.

با توجه به وجود خطری بیرونی، اختلافات داخلی - حتی در سطح روابط فردی - موقتاً کنار گذاشته می‌شود و انسجام بی‌سابقه‌ای پدیدار می‌گردد و البته گهگاه همین انسجام مردمی و وجود خطر بیرونی، دستاویزی برای حاکمان جهت سرکوب رقیبان یا محدود کردن انتقادات و اختلاف‌نظرهای موجود می‌شود. همچنین طبق منطق این دوره، شرکت فعالانه در جنگ - به ویژه برای جوانان - نوعی «ارزش» و «وظیفه» به شمار می‌رود که اگر کسی از آن شانه خالی کند، مرتکب «ناهنجاری» و

وقایع نگاران هم وظیفه ثبت و توصیف پیروزی‌ها را به عهده می‌گیرند تا این افتخار، جاودانه شود و حاکم - یا حاکمان - جایگاهی در معبد خدایان بیابند. در واقع، سخنوران می‌گویند و وقایع نگاران می‌نویسند تا آیندگان از یاد نبرند که دفتر تاریخ چگونه و با دست چه کسی ورق خورده است. بی دلیل نیست که در حافظه تاریخی عموم جوامع، نام بسیاری از ناموران دوره‌های گذشته با جنگ و پیروزی و کشور گشایی پیوند خورده است.

در مقابل، چنانچه نبردها با شکست و ناکامی پایان

بپذیرد، نوعی سرخوردگی و یأس بر طرف مغلوب مستولی می‌گردد و این بار بذر کینه و پی جویی فرصت مناسب برای انتقام کاشته می‌شود. از این پس، صبر و انتظار در هم می‌آمیزد تا مجالی مناسب برای جنگی دیگر پدیدار شود و جنگ‌آوری به خونخواهی خون‌های

در طول جنگ،

چنانکه قابل انتظار است،

ابعاد گوناگون زندگی

به سرعت تحت تأثیر

قرار می‌گیرد و در نتیجه

همه چیز معنا و مفهوم

دیگری پیدا می‌کند

ریخته شده برخیزد. ادبیاتی که به طور معمول از این پس شکل می‌گیرد، صرفاً ادبیات «شکست» نیست بلکه ادبیات «انتظار» نیز هست؛ انتظار بروز فرصتی مناسب و گاه انتظار ظهور یک ابرمرد. در این وضعیت می‌توان اتخاذ نوعی سازوکارهای جبرانی توسط جامعه مغلوب را مشاهده کرد تا آن‌گاه که امکان جبران عملی شکست فراهم شود. با این حال، هر چه زمان انتظار طولانی‌تر شود، احساس شکست و ناتوانی بیشتر رسوب می‌کند و در نتیجه آرزوی ظهور یک ابرمرد - آنکه باید بیاید تا جبران کننده تمام عقده‌ها و ناکامی‌ها باشد - بیشتر پرورش پیدا می‌کند. طولانی شدن زمان انتظار، قدرت

«دیگری» در خطر قرار گرفته است. از این رو - چنانکه گفته شد - اولویت‌های جامعه دگرگون می‌شود و این توقع ایجاد می‌شود که در درجه نخست، همگان خود را «سرباز» بدانند و برای رفع خطر بشتابند. اما پایان جنگ به معنای آغاز دوره دیگری است. چرا که «آرام آرام از دردها کاسته می‌شود و... جنگ به جرگه میراث مشترک ملت‌ها در بطن تاریخ می‌پیوندد.»^(۳) به عبارت دیگر، جامعه از وضعیت دفاعی خارج می‌شود، زندگی به تدریج به حالت عادی پیش از نبرد باز می‌گردد و بازسازی خرابی‌ها مورد توجه قرار می‌گیرد. این تغییرات به معنای دگرگونی دگرباره اولویت‌های جامعه و تنظیم رفتار در چارچوب منطق دوره صلح و آرامش - و در یک کلام، ورود به دنیای روانی دیگری - است.

پیامدهای جنگ

فارغ از هر گونه ارزش‌گذاری، جنگ پیامدهای کوتاه مدت و بلند مدت فراوانی به دنبال دارد. بنابراین خطا نیست اگر بگوییم که جنگ همانند پدیده «انقلاب» به کلافی می‌ماند که در طول زمان باز می‌شود و تبعات آن به مرور آشکار می‌گردد؛ تبعاتی که لزوماً با اهداف و انگیزه‌های رهبران و جنگجویان، هماهنگ و همسو نیست.

بخشی از پیامدهای جنگ، آشکارا با نتیجه آن در ارتباط است. روشن است که پیروزی یا شکست سبب می‌شود که پیامدهای جنگ شکل خاصی پیدا کند؛ حالات و احساسات طرف مغلوب به هیچ روی مشابه با حالات و احساسات طرف غالب نیست. اگر جنگ قرین پیروزی باشد، نمادهای خاصی به میان می‌آید که بیانگر و یادآور این کامیابی باشد و اغلب این موفقیت به عنوان دلیلی بر کیاست، شجاعت و حتی حقانیت حاکمان مطرح می‌شود. در این هنگام است که جشن‌هایی پرشکوه برگزار و مجسمه‌های افتخار برپا می‌شود تا یادآور این رخداد فراموش ناشدنی باشد. سخنوران و

افزایش یابد، ترکیب جمعیتی بخش های مختلف یک کشور بر هم بخورد، عده ای آسیب جانی و مالی ببینند و ... طبیعی است که این تحولات برآمده از جنگ، زنجیره ای از تحولات ریز و درشت دیگر را به دنبال می آورد که مسیر یک جامعه را، چه غالب و چه مغلوب، تا سال ها تحت تأثیر قرار می دهد. (۵) از همه مهم تر، آسیب های روانی است که به سادگی قابل محاسبه و التیام نیست؛ چه بسا برای بسیاری از بازماندگان، در هر ویرانه برجای مانده از جنگ، دهها و صدها خاطره دفن است. ذهن اینها تا مدت ها درگیر اولین ها و آخرین ها خواهد بود؛ اولین کلام یا آخرین نگاه، اولین لبخند یا آخرین فریاد...

یکی از مهم ترین پیامدها برای هر جامعه جنگ زده، در همان دوره جنگ و به طور آشکارتر از زمان پایان جنگ، مسأله بازگشت سربازان و جنگجویان به شهرها و روستاهاست. این بازگشت، یک بازگشت ساده نیست. آنان که خواسته یا ناخواسته به استقبال مرگ رفته بودند، حال به محیطی بر می گردند که به رغم آشنایی، اندکی غریب می نماید. اگر در طول نبردها اظهار امیدواری می شد که «سرانجام یک روز این جنگ تمام خواهد شد و دلاوران از جان گذشته مومن باز خواهند گشت... آنها صاف و زلال و شفافند و ناگزیر با خود هر آنچه را که صاف، زلال و شفاف است هدیه خواهند آورد»، (۶) اینک که گرد و غبار درگیری ها فرو می نشیند، گرد و غبار دلگیری ها، چه جدید و چه بایگانی شده، به تدریج سر بر می آورد. دلگیری ها زمانی بیشتر رخ می نماید که فرد رزمنده، حضور در جنگ را، به هر دلیلی، مستلزم «حذف خانواده» دیده باشد. توضیح آنکه در وضعیت جنگی، نخبگان می کوشند پیوند میان جبهه و پشت جبهه را تحکیم کنند و سنگرها را تداوم فضای خانواده - در مقیاسی دیگر - معرفی نمایند. بنابراین تلاش می شود حضور سرباز و داوطلب جنگ در منطقه نبرد به معنای

تخیل را بیشتر به کار می اندازد و توانایی های بیشتری را برای آن ابرمرد می سازد.

همچنین حقارت ناشی از شکست می تواند زمینه ساز توبه و استغفار در میان بازماندگان جنگ باشد. اینان که خود را در بروز شکست مقصر می دانند، می کوشند با توبه، خود را پاک کنند تا بار دیگر شایستگی دریافت لطف و حمایت آسمان را بیابند. به عنوان نمونه، پس از شکست کشورهای عربی از اسرائیل در سال ۱۹۶۷ «اندیشه توبه در میان علمای الازهر گسترش پیدا کرد. شکست در جنگ، این

فرصت را برای آنان به وجود آورد تا به طور کلی نظریه رجعت به مذهب و احیای حافظه مذهبی جمعی را مطرح سازند... در حقیقت، شکست باید همانند پیروزی نوعی رحمت تفسیر می شد که از طرف خداوند فرستاده شده بود». (۷)

جدا از چنین

مواردی، ممکن است راه ها و عرصه های دیگری برای قدرت نمایی و جبران ناکامی انتخاب شود؛ همانند ژاپن پس از جنگ جهانی دوم که بعد از چند دهه توانست به عنوان یک قدرت اقتصادی در سطح جهان ظهور کند و فاتحان پیشین را به رقابت بطلبد.

پدیده جنگ، مستلزم رهاوردهایی نیز هست که چندان به پیروزی یا شکست ربط ندارد و هر جامعه ای ناچار از مواجهه با آنهاست. به عنوان مثال، جنگ باعث می شود دخالت دولت در عرصه اقتصاد بیشتر شود، نخبگان نظامی از حاشیه به در آیند و بیش از گذشته بر روند سیاستگذاری اثر بگذارند، مشکلات معیشتی

در دوران جنگ
منطق دیگری بر رفتار
اعضای جامعه حاکم می شود
و اولویت های زندگی،
به طور طبیعی، تغییر می کند

در رفت و آمد است که در هر دو، مسئله مرگ جایگاه محوری دارد. او می‌تواند هم قاتل و هم مقتول باشد، بکشد یا کشته شود. پس بایستی چنان شرایطی، به ویژه به لحاظ اخلاقی، فراهم گردد که فرد تنش‌های ناشی از این دوگانگی را رفع کند و باروی گشاده هم جسارت کشتن و هم آمادگی برای کشته شدن را بیابد. در عین حال، شرایط جنگی موجب شکل‌گیری وضعیت‌هایی به نام «روزمره شدن مرگ» می‌شود؛ یعنی مقوله مرگ برای سربازان، و حتی افراد پشت صحنه نبرد، به دلیل برخورد مداوم با خطرات و

مشاهده مستمر کشته شدگان و مجروحان، حالت عادی و روزمره به خود می‌گیرد و با زندگی آنان آمیخته می‌شود. اگر در زمان صلح و آرامش، مرگ دوستان و آشنایان یک رخداد غافلگیرکننده - و معمولاً تلخ - در مسیر زندگی است، این رخداد

**جنگ همانند
پدیده «انقلاب»
به کلافی می‌ماند که
در طول زمان باز می‌شود و
تبعات آن به مرور
آشکار می‌گردد**

در زمان جنگ به یک حادثه مستمر تبدیل می‌شود. برخی اوقات این مقوله چنان عادی و از تلخی تهی می‌شود که با زندگی روزانه عجین می‌گردد و چندان احساسی را بر نمی‌انگیزاند، به خصوص در مناطق جنگی که دیدن گاه به گاه «فرشی از اجساد» - چه از نیروهای خودی و چه از دشمن - بیش از آنکه ارزش زنده ماندن را بیشتر کند، بی‌تفاوتی نسبت به مرگ را به بار می‌آورد. به تعبیری، تجربیاتی که باید در فراز و فرود یک عمر اندوخته می‌شد، اینک به صورت فشرده در مدتی کوتاه - گاه حتی در طی یک روز - رخ می‌دهد. اگر چه برخورد با خطر برای جنگاوران و داوطلبان

خداحافظی با خانواده نباشد و مواردی چون نامه‌نگاری دانش آموزان یا کمک‌های مردمی، به او یادآوری کند که فراموش نشده است. در مقابل، آنکه با فرار از خانه خواسته نارضایتی، توانایی، استقلال شخصیت یا هر چیز دیگری را نشان دهد، به زمان بیشتری برای بازگشت ذهنی نیاز دارد. چنین فردی به جایی برمی‌گردد که آگاهانه برای مدت زمانی هر چند کوتاه، کنار گذاشته شده بود؛ شاید در این مدت هر چند کوتاه، شرایط تغییر کرده باشد، اما پایان یک تبعید خودخواسته و بازسازی روابطی ترک خورده، زمان بیشتری می‌طلبد.

از سوی دیگر، کوله بار خاطرات سربازان، سرشار از لحظات باورنکردنی و غیرقابل توصیف است: «واقعاً نمی‌توانی توصیف کنی، نمی‌توانی، حس می‌کنی که هرگز نخواهی توانست به آنها بگویی جنگ چگونه بود.»^(۷) روشن است که سربازان و داوطلبان - که عموماً هم جوان هستند - در مدت حضور در میدان‌های نبرد، به شیوه‌های خاصی زندگی می‌کنند، با مشکلات رویارو می‌شوند و حتی سخن می‌گویند. به عبارت دیگر، آنان تحت تأثیر عوامل مختلفی از قبیل اقتضائات سنی، فرهنگ جامعه، ایدئولوژی حاکم و از همه مهم‌تر شرایط سخت ناخواسته و تحمیلی، به گونه خاصی به دنیا نگاه می‌کنند. این شرایط به روش ویژه آنان برای مواجهه با زندگی و مسایل و مشکلاتش شکل می‌دهد. مفهوم مرگ در این نگاه به زندگی، جایگاه ویژه‌ای دارد. در اینجا می‌توان از تعبیر گیدنز یاد کرد که می‌گوید در جنگ «افراد می‌باید برای کشتن تربیت شوند»^(۸) و البته باید «کشته شدن» را نیز به جمله وی افزود: «افراد می‌باید برای کشتن و کشته شدن تربیت شوند.»

روزمره شدن مرگ

گفتیم که جنگ ایجاب می‌کند فرد برای کشتن و کشته شدن تربیت شود. در واقع، او به طور مداوم میان دو فضا

و همزمان، از دو زاویه و دو سطح با آن برخورد می کنند. نتیجه این حالت معمولاً به ریشخند گرفتن زندگی عادی، لاقیدی و حتی تلخ اندیشی و نگاه بدبینانه به زندگی است. چرا که آنان به سختی می توانند از رویدادهای شادی آفرین، همچون دیگران لذت ببرند یا به طور جدی به چیزی دل ببندند. در چنین افرادی خاطرات - چه واقعی و چه بازسازی شده - حضوری بسیار جدی در زندگی پیدا می کنند و به صورت ملاکی برای ارزیابی زمان حال در می آیند. هر مکانی و هر رویدادی می تواند خاطره ای را به یاد آورد و اغلب هم از خلال این خاطرات، سایه رفتگان بر دنیای زندگان پهن می شود. وضعیت توصیف شده چه به یأس و رخوت ختم شود و چه نوعی سرخوشی سطحی را به دنبال آورد، فاقد عنصر «جدیت» است.

حالت مرگ اندیشی و تبعات آن در میان جوامعی که در جنگ شکست خورده اند یا احساس ناکامی و ناتوانی می کنند، به خوبی قابل مشاهده است. البته چنین روحیه ای در طول زمان و با برنامه ریزی دقیق فرهنگی - اجتماعی قابل کنترل است و کاهش می یابد، به ویژه آنکه عرصه های دیگری برای پیشرفت و عرض اندام تعریف شود، همچنان که نمونه ژاپن قبلاً مثال زده شد. در واقع، تشخیص و تعریف عرصه های دیگر به معنای آن است که نخبگان حاکم حس تحقیر ناشی از شکست را به اهرمی برای پیشرفت و جبران ناکامی تبدیل می کنند. با این حال، مشکل اساسی آنجاست که آن وضعیت ناخوشایند تداوم یابد، و به تعبیری «منجمد» گردد و مشکل اساسی تر اینکه روحیه مرگ اندیشی به ابزاری برای تداوم و افزایش قدرت نخبگان حاکم درآید.^(۱۲) عمق یافتن مرگ اندیشی و نهادینه شدن روحیه تسلیم یا لاقیدی می تواند به مانعی در مسیر بازسازی - هر نوع بازسازی - تبدیل شود.^(۱۳) آیا وضعیتی که توصیف شد، به جوامع شکست خورده اختصاص دارد؟ پاسخ منفی است. پدیده روزمره شدن

جوان هیجان آور است و جذابیت دارد، از اینرو ممکن است که آنان خود، به استقبال حوادث بروند و بخواهند از این طریق دنیای ناشناخته «خطر» را کشف کنند، اما تبعات استقبال از خطرات و برخورد مداوم با مرگ در همین حد متوقف نمی ماند. جنگ به دلیل آنکه زندگی عادی و روزمره را درهم می ریزد و نقطه پایانی بر قواعد تخطی ناپذیر آن می گذارد، برای بسیاری جذابیت و حتی شادی ایجاد می کند، چنانکه جولین گرنفل، شاعر، در ۲۴ اکتبر ۱۹۱۴ به مادرش نوشت: «ما شب و روز در جنگ بوده ایم، پس از چهار روز، تازه امروز استراحت داشتیم... من جنگ را تحسین می کنم. جنگ مانند پیک نیک بزرگی است بدون داشتن جنبه مادی و بی هدفی آن. هرگز در عمرم تا این حد شاد یا خوشحال نبودم.»^(۹) روشن است که افراد در این لحظات احساس برتری و شغف می کنند. چرا که به جای آنکه منتظر آینده ای محتوم بمانند، در حال ساختن آن هستند و به جای آنکه اسیر جریان زمانه شوند، سرنوشت را می توانند به دنبال خود بکشانند. بی دلیل نیست که بسیاری برای رسیدن به منطقه نبرد شوق و شتاب دارند، گویی در آنجا رمز و رازی هست یا حقیقت به تمامی انتظارشان را می کشد. حال، مسئله این است که هم زمان مرگ نیز در دسترس قرار دارد و همواره همراه می گردد. مواجهه بیشتر و عریان تر با لحظات خطر و یا فرسایشی شدن جنگ سبب می شود دنیای شادی و احساس توانایی تغییر، به تدریج رنگ ببازد و در یک دوره بلند مدت، این وضعیت روانی اغلب به صورت «مرگ اندیشی» درآید. یعنی مفهوم مرگ در زندگی، و عدم توانایی - یا حتی میل - افراد به تفکیک دوباره این دو نهادینه شود.^(۱۰) لذا آنان که بارها و بارها دیده اند در «هر لحظه دهها تن به خاک و خون می غلطند، می کشند و کشته می شوند، قلب ها تندتر می تپند، قلب ها از تپش باز می مانند، زندگی تفسیر می شود، زندگی به کام مرگ در می غلطد»،^(۱۱) اینک در برخورد با هر پدیده ای، ناخودآگاه

آن تلقی می شود. به نظر می رسد واژه «جبران» به خوبی بیانگر این هدف باشد. بسیاری در پی «جبران» زمان و فرصت هایی هستند که از دست رفته است. روشن است که با تغییر اولویت ها، آن گروه از قواعد غیر رسمی نیز که تاکنون بر گفتار و رفتار مردم حاکم بوده، توانایی خود را برای نظام بخشی از دست می دهد و جای خود را به قواعد جدید، برآمده از شرایط جدید، می دهد.

در چنین شرایطی، افراد جامعه از جمله سربازان و داوطلبان زمان جنگ به دو گروه تقسیم می شوند: عده ای که به این وضعیت عادت می کنند و تلاش خود را برای پیشرفت بیشتر متمرکز می نمایند، و کسانی که به هر دلیلی از این وضعیت رضایتی ندارند و خواهان تغییراتی در مناسبات تازه پدیدار شده هستند. اینان ممکن است اساساً هدف (توفیق اقتصادی) را قبول نداشته باشند و آن را رد کنند، یا به رغم پذیرش هدف و تلاش جدی در این باره، موفقیتی کسب نکرده و در مراتب پایین اقتصادی مانده باشند. پس باید دقت کرد که نارضایتی و هماوایی اینان، به یک دلیل بر نمی گردد.

۱. همراهان شرایط جدید

تقسیم بندی فوق بدین معنا نیست که افراد گروه نخست (کسانی که با شرایط جدید سازگار شده اند) با جنگ بیگانه بوده اند. در میان آنان بسیاری را می توان یافت که مستقیماً در جنگ حضور داشته و از آثارش تأثیر پذیرفته اند، اما اینک در چارچوب منطق جدید رفتار می کنند. برخی از این افراد حتی موفقیت در دوره جدید را به آرمان های خود در دوره جنگ گره می زنند و میان این دو، ناسازگاری و تناقضی نمی بینند. از دید این گونه افراد، آنچه عوض شده است، صحنه مبارزه است، نه خودشان؛ اینان همچنان سرباز هستند، منتها در عرصه ای دیگر و با دشمنی دیگر. به همین دلیل گاه نام شرکت، مغازه یا فعالیتی به گونه ای انتخاب می شود که یادآور

مرگ را می توان در سربازان جوامع پیروزمند هم مشاهده کرد، منتها در غیاب عوامل مساعد و تکمیلی بعید به نظر می رسد که این پدیده به وضعیتی همچون روحیه حاکم بر جوامعی که شکست خورده اند یا به هر دلیلی احساس عدم موفقیت می کنند، منتهی شود. در واقع، پیروزی و شور و شغف ناشی از آن بدان معناست که «زندگی باید کرد».

پس، تا اینجا، می توانیم از دو منطق زندگی، دو دنیای روانی یا، با تسامح، دو هویت سخن بگویم: یکی در زمان جنگ شکل می گیرد و صبر، از خود گذشتگی، ساده شدن مسایل، فراموشی موقت مشکلات و اختلافات و روزمره شدن مرگ از عناصر و ویژگی های آن است. شکل گیری این حالت مدیون جنگ و شرایط ناشی از آن است. دیگری پس از پایان درگیری ها و به تدریج نمایان می شود که تا اندازه ای از نتیجه جنگ و استلزامات آن متأثر شده است. جامعه هر چه از دوره جنگ دورتر می شود، با منطق دوره آرامش - با تمامی مختصات و ویژگی های آن - بیشتر خو می گیرد. به عبارت دیگر، فاصله زمانی موجب می شود که مناسبات دوره جدید تثبیت شود و حوادث و وقایع جنگ صرفاً به صورت خاطراتی تلخ و شیرین درآید.

دنیای جدید، رویکردهای جدید

در این زمان، با توجه به آرامش ناشی از عدم وجود خطر بیرونی و اولویت یافتن بازسازی ها و نوسازی ها، معمولاً فردگرایی شدیدی در جامعه حاکم می شود و پیشرفت و موفقیت فردی - به ویژه در امور اقتصادی - به عنوان هدف در می آید. در این زمینه میان جوامع پیروز و شکست خورده چندان تفاوتی نیست، هر چند این وضعیت در جوامع ناکام بیشتر به چشم می آید. در این دوره، کوشش برای جبران عقب ماندگی ها مورد توجه بسیاری قرار می گیرد؛ عقب ماندگی هایی که غالباً جنگ به عنوان علت

گرفته می شود، باز کشف «تن» است. برخی از اینان چه دگرگونی در منطق تصمیم گیری و قواعد رفتاری خود را طبیعی و به دلیل تغییر جبهه نبرد، و چه تعمدی و جهت گسست از گذشته بدانند میل به آزادسازی خواسته ها و نیازهایی پیدامی کنند که بیشتر به آن توجهی نمی کردند. به عبارت دیگر، فرد می کوشد با قدرت طلبی شگفت انگیز، مصرف گرایی فزاینده، جمع آوری دیوانه وار ثروت، لذت جویی های مکرر و زمان و موقعیت های مادی از دست رفته اش را جبران کند. در واقع آسایش تن، این تن تازه کشف شده، بدون هیچ احساس گناهی در کنار یا بجای رستگاری روح می نشیند. این دگردیسی از آن جهت جلب نظر می کند که بیشتر برای چنین افرادی چیزی به جز رستگاری روح مهم نبود و تن جز برای قربانی شدن ارزش دیگری نداشت.^(۱۶)

۲. ناراضیان کیستند؟

در مقابل، چنانکه گفتیم، عده ای چندان با وضعیت جدید هماهنگی ندارند و خواهان دگرگونی مناسبات تازه پدیدار شده هستند. با کمک از تقسیم بندی «مرتون» می توان این گروه ناراضی را در چند زیر گروه جای داد:

۱. تعدادی ممکن است ضمن پذیرش اهداف، ابزارها و وسایل موجود برای دسترسی به آن اهداف را رد کنند، در نتیجه نوآوری صورت می گیرد؛ یعنی روش ها و وسایل جدیدی برای پیشرفت و موفقیت به کار برده می شود، اعم از اینکه قانونی یا غیرقانونی باشد.

۲. ممکن است عده ای ابزارها و وسایل موجود را بپذیرند، اما اهداف را قبول نکنند. پس به سراغ گروه ها و فرقه های خاص می روند و اهداف و ارزش های آنها را بر اهداف و ارزش های جامعه مقدم می دارند. این گونه خرده فرهنگ ها خصلت

رویدادها و خاطرات «سال های افتخار» باشد، و گاه گفته می شود: «زمانی بسیجی کسی بود که برای دفاع از کشور به جبهه می رفت، ولی امروز بسیجی کسی است که بتواند تولید ثروت کند؛ یعنی به سرمایه گذاری خصوصاً در کارهای مولد اقدام کند.»^(۱۷)

با این حال، همه این گونه نیستند و سازگاری عده ای دلیل دیگری دارد. در واقع، اثرپذیری از وضعیت زمانه ممکن است ناشی از احساس خطا و پشیمانی برخی از افراد باشد؛ یعنی گمان کنند در گذشته مرتکب اشتباه شده اند و اینک باید جبران مافات کنند. این عده نه تنها با وضعیت جدید سازگارند، بلکه آگاهانه به دنبال گسست از گذشته و فراموشی آن هستند:

«پانزده ساله بودم که تصمیم گرفتم برای مردن به جنگ بروم تا در بهشت جایی برای خود پیدا کنم. خانواده ام خیلی فقیر بود

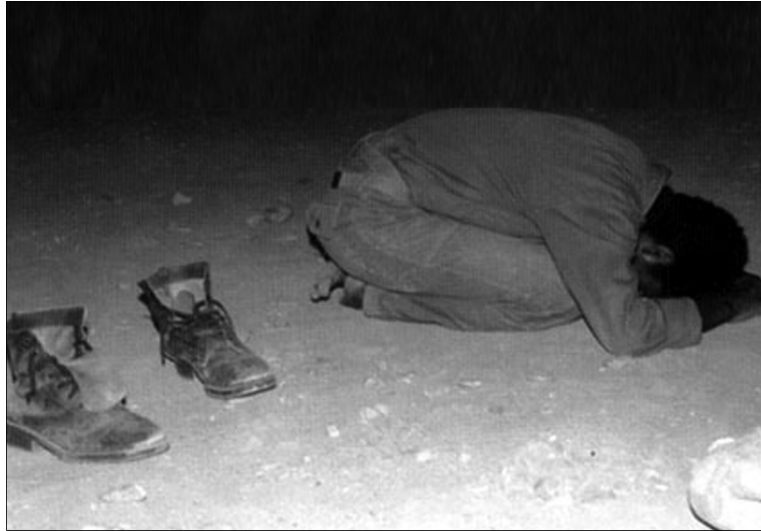
... اگر افسری که والدینم را می شناخت، مرا به خانه نمی فرستاد، من هم به جبهه رفته بودم و فهرست شهدای جوانی را که برای مردن به میدان های مین در جبهه های جنگ با عراق فرستاده شده بودند، طولانی تر می کردم. با عصبانیت عضو بسیج شدم ... دوازده سال در آنجا بودم و همه چیز را دیدم ... یک روز چشمانم را باز کردم ... شروع به خواندن تاریخ کشورم کردم ... به مذهب کهن زرتشتی خودمان نزدیک شدم. سپس به اینجا [جزیره کیش] آمدم تا بهشت زمینی خود را پیدا کنم.»^(۱۵)

مسئله ای که در این میان، اغلب، در بررسی منطق و قواعد رفتاری بعضی از همراهان شرایط جدید نادیده

چه بسا برای بسیاری
از بازماندگان، در
هر ویرانه بر جای مانده
از جنگ، دهها و صدها
خاطره دفن است

حالا که به شهر برگشته ایم
«می بینیم همه جا آسمان همین
رنگ است»^(۸)

در واقع همین احساس دور
شدن از مناسبات و شرایط زمان
جنگ و بریدن جامعه از گذشته
است که آنها را آزار می دهد.
حال، هر چه فاصله زمانی با
جنگ بیشتر شود و اعضای
جامعه بیشتر در مسایل و منافع
شخصی درگیر شوند، احساس
گسست برای این عده جدی تر
و ملموس تر می گردد. در این



میان، برخی ممکن است گوشه عزلت برگزینند، زیرا
ضمن دلبستگی به دوره پیشین و ناخرسندی از وضعیت
جدید زمانه، به بهبود اوضاع امید ندارند (زیر گروه
سوم). این «جماعت خاموش» حتی اگر برای مدتی نیز
راوی قصه های از یاد رفته باشد، باز خود را ناتوان از هر
گونه اقدام مؤثری می بیند. پس سکوت این جماعت
خاموش از سر ناتوانی و نه از سر رضایت است. تداوم و
تشدید روحیه ناتوانی می تواند به تردید و پرسش از
درستی گذشته نیز بینجامد که در این صورت، فرد احتمالاً
به گروه نخست می پیوندد و رفتارش را طبق منطق جدید
تنظیم خواهد کرد و - هر چند با تأخیر نسبت به دیگران -
رنگ دوره پس از جنگ را می گیرد. با این حال، حالت
دیگری نیز ممکن است اتفاق بیفتد و فرد مأیوس از
دگرگونی اوضاع به افسردگی و حتی خودکشی کشیده
شود. انسان در این وضعیت احساس می کند به نهایت راه
رسیده است. او «خسته از خاطرات گذشته»^(۹)
گذشته ای که نمی گذرد، خود را از جا کنده شده می بیند.
خودکشی این افراد، پایان خودخواسته ای بر خشم آنها از
وضع موجود و ناامیدی از دگرگونی آن، اعتراضی به

محافظه کارانه دارند، چراکه راهی برای دگرگونی
اهداف جامعه توصیه نمی کنند.

۳. برخی افراد نیز ممکن است با کناره گیری کامل از
جامعه، گوشه عزلت بگزینند. اینان نه اهداف و نه
وسایل دسترسی به آنها را قبول دارند، در ضمن
هیچ گونه امیدی به بهبود کلی اوضاع ندارند.

۴. اقدام برای انجام تغییرات راه دیگری است که در
صورت رد و نفی توأم اهداف و وسایل موجود رخ
می دهد و حتی ممکن است به صورت سرکشی و
شورش ظاهر شود، به شرط آنکه هنجارها و
ارزش های بدیلی مورد پذیرش باشد و برای تحقق
آنها تلاش شود.^(۱۰)

توجه این نوشته از این پس، به زیرگروه های سوم و
چهارم است؛ یعنی کسانی که رویکرد جامعه را
نمی پذیرند و اهداف جدید و ابزارهای تحقق این اهداف
را رد می کنند. این افراد، پیش از هر چیز، احساس می کنند
نوعی گسست از گذشته روی داده است:

آن روز که گوشه سنگر بودیم،

فکر می کردیم «همه جا آسمان همان رنگ است»

رهاشدگی و واکنشی به احساس مداوم بیهودگی است. همچنان که در نوشته‌ای از جرال‌دین بروکس آمده است: «یک روز صبح او [استاد ادبیات انگلیسی] متوجه هیاهویی در راهروی دانشکده شد، هنگامی که از کلاس بیرون آمد بدن تاول زده آن جوان دانشجو را دید که به سرعت از ساختمان بیرون می‌برند. وی با بنزین خود سوزی کرده و در حالی که فریاد می‌زد: آنان به ما دروغ گفته‌اند، آنان به ما خیانت کرده‌اند» به داخل یک کلاس دویده بود.^(۳۱)

برخلاف این عده، عده‌ای دیگر به تلاش برای تغییر وضع موجود دست

می‌زنند، زیرا احساس می‌کنند که مردم ارزش‌های یک دوره «مقدس» را به فراموشی سپرده‌اند و در وضعیت ناپسندی گرفتار آمده‌اند. احساس می‌کنند دیگران دچار غفلت و خاموشی شده‌اند و بایستی بیدار شوند. احساس می‌کنند که رسالت احیای

ارزش‌ها و هویت آن دوره و حفظ و ترویج نمادهای مربوطه را بر عهده دارند و باید کاری انجام دهند، پس خشم اینان نه معطوف به خود که متوجه دنیای بیرون می‌شود:

«بیا به آینه، به قرآن، به آب برگردیم
بیا به اسب، حماسه، رکاب برگردیم
بیا دوباره مروری کنیم خاطره‌ها را
به روزهای خوش التهاب برگردیم
به دست‌های پر از پینه، سفره‌های تهی
به حرف اول این انقلاب برگردیم
کنون که موعظه در کاخ‌ها نمی‌گیرد

بیا به سرب، به سرب مذاب برگردیم»^(۳۲)
تعداد این عده مهم نیست و لزوماً همان کسانی نیستند که در میدان‌های نبرد حضور داشته‌اند؛ ممکن است از سربازان و داوطلبان گذشته باشند و یا کسانی که به هر دلیلی به هویت دوره جنگ دل بسته‌اند. ممکن است اینان حتی از نسل‌های بعدی باشند؛ یعنی «دیرآمدگانی» که می‌خواهند با احیای آن گذشته طلایی، جبران تأخیر ناخواسته خود را بکنند. به همین خاطر اغلب تندتر و رؤیایی‌تر از کسانی هستند که روزگاری را در میدان‌های نبرد گذرانده‌اند و چون فاقد خاطره هستند، بیش از آنان به نمادهای فیزیکی دل می‌بندند. احساسات و اهداف مشابه و گاه پیشینه طبقاتی و اجتماعی مشابه، موجب گرد آمدن این افراد در کنار هم می‌شود و به تدریج گروه‌هایی کوچک و هم‌دل پدید می‌آید. پیدایش این گروه‌ها باعث می‌شود که فعالیت برای «غفلت‌زدایی از جامعه» و احیای ارزش‌ها و هویت دوره جنگ با حداقلی از تمرکز و برنامه‌ریزی صورت گیرد.

تلاش این گروه‌های کوچک و هم‌دل، به بازسازی آن آرمان‌شهر از طریق تزییق شرایط گذشته به زمان حال معطوف است و حتی با عینک آن دوره به تحلیل شرایط جدید می‌پردازند، ضمن آنکه به جذب اعضا و نیروهای جدید توجه خاصی دارند. از این رو برای بالا رفتن تعداد و افزایش وزن اجتماعی‌شان، تلاش می‌کنند افراد زیرگروه سوم (ناراضیان ناامید) را هم جذب کنند و آنها را به فعالیت جدی وادارند.

کوشش برای بازسازی فضای گذشته به این معناست که ملاک‌ها و معیارهای تقسیم‌بندی در زمان جنگ بار دیگر زنده شود و به میان آید؛ به عنوان نمونه، شهر و جبهه به عنوان دو «نمونه ایده‌آل» در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. شهر چون زندانی مخوف و خفقان‌آور توصیف می‌شود که در آن، فضای تنفسی نیست و هم‌زمان برای «سنگرهای به ظاهر تاریک و در معنا

بود. شلمچه مقتل هزاران عاشق صادق بود. شلمچه
آزمون امتحان اعتقاد بود... شلمچه درس اول و آخر عشق
بود. آمده ایم بگوئیم: رزمنده دیروز، برخیز. ای کربلای
پنجی، ای بدر دیده؛ نهروان در پیش است؟! نکند دیر شود،
نکند مکر بنی ساعده تکرار شود.»^(۳۷)

با چنین دیدگاهی طبیعی است که هر گونه اقدامی
برای جلوگیری از انحراف موجود در جامعه و یاد دست کم
کُند کردن آن، با «شبهای عملیات» مقایسه شود:

«همسنگران سلام! باز هم اعزام گرفتیم. نبردی دیگر و
جبهه ای دیگر... آمدیم در این خاکریز بر سر
اعتقادات مان بجنگیم... در این شب های عملیات ذکر
چند نکته ضروری است...»^(۳۸)

یا در جای دیگر اظهار می شود:

«بباید راه را گم نکنیم، خاکریز جنگ و جبهه را به شهر
بکشیم... امروز کربلای ۱ در تهران است. دیروز مهران و
امروز تهران.»^(۳۹)

با مروری ساده مشخص می شود که دو گروه، مدعی
حفظ و تداوم آرمان های گذشته هستند:

- در یک سو، کسانی هستند که وضعیت موجود را
نمی پسندند و برای تغییر آن و احیای آرمان ها و مناسبات
فراموش شده جدیدیت به خرج می دهند.

- در سوی دیگر، چنانکه پیشتر گفته شد، کسانی قرار
دارند که با شرایط جدید هم سو و هماهنگ شده اند،
فعالیت های معیشتی خویش را به معنای خداحافظی از
گذشته نمی دانند و اتفاقاً خود را همچنان سرباز - این بار
در جبهه ای دیگر - می نامند. نکته اینجاست که هر دو
گروه، خود را میراث دار گذشته می بینند، اما یکی خواهان
تغییر وضعیت موجود و دیگری خواستار حفظ آن است.

موضوع دیگر آنکه در تلاش دستجمعی هواداران
تغییر، مرثیه سرایی جایگاه ویژه ای دارد. این مرثیه سرایی
معمولاً برای معصومیتی از دست رفته است، سوگ یاد
دوره ای سراسر نیکی و فداکاری که به هر دلیلی تداوم

نورانی «اظهار دلتنگی می شود. پس در اینجا شاهدیم که
شهر - و در واقع هویت و ارزش های دوره بعد از جنگ -
به عنوان مظهر غفلت و انحراف توصیف می شود و جبهه
به عنوان آرمان شهر و نماد همه پاکی ها تلقی می گردد:
«هیچ کس دلش برای شهر تنگ نمی شد؛ شهرها پر از فسق
و فجور بود، ولی ما در میدان جنگ در کنار خدا
می جنگیدیم.»^(۴۰) از این منظر، پایان جنگ نیز نقطه
ناخوشایند پایان این پاکی ها در نظر گرفته می شود:

«امروز از اخبار شنیده شد که دبیر کل سازمان ملل روز
اجرای آتش بس را اعلام خواهد کرد؛ و این یعنی
خداحافظی شهادت، خداحافظ جبهه، خداحافظ فاو،
شلمچه، مهران... خداحافظ سنگرهای به ظاهر تاریک و
در معنا نورانی، خداحافظ ای همه خوبان که در اجتماعی
به نام گردان و در خانه ای به نام گروهان و در اتاقی به نام
دسته و زیر چادری در کنار هم بودید و در این اجتماع
کوچک به سوی... سیر می کردید.»^(۴۱)

طرح چنین توصیفاتی، یعنی آنکه نمی توان این دو را
با هم جمع کرد. می توان گفت این دو گانه انگاری و
ترسیم تصویری سیاه و سفید از شهر و جبهه، چندان
جدید و نا آشنا نیز نیست، و در واقع باز تولید تقابل قدیمی
میان شهر و روستا در سال های پیش از انقلاب است.
توصیف پاکی جبهه به جای اغراق در تحسین روستا
می نشیند و در هر دو حالت «شهر عرصه خطر و
ناپاکی، یا محیط خفقان آور، یا مکانی از هم گسیخته و
غیر عادی، و از این قبیل قلمداد می شود.»^(۴۲) اگر در
گذشته امکان «کناره گیری در قالب فرار از شهرهای
فساد زده» به سوی روستا یا جبهه وجود داشت، باز آفرینی
آرمان شهر این بار مستلزم نظارت بر جامعه است^(۴۳) تا
«شهرها به لباس ارزش های مقدس پوشیده شوند.»^(۴۴) از
این رو فعالیت گروه های یاد شده به صورت مرحله ای
دیگر از جنگ و مبارزه در می آید و گفته می شود:

«شلمچه کربلای جبهه ها بود. شلمچه مرز ماندن و رفتن

نیافته است و اینک چاره ای جز حسرت و افسوس نیست:

رفیقانم دعا کردند و رفتند
مراتنها را کردند و رفتند
سواران از سر نعشم گذشتند
فغان ها کردم، اما برنگشتند
رها کردند در زندان بمانم
دعا کردند سرگردان بمانم
من آخر طاقت ماندن ندارم
خدایا! تاب جان کندن ندارم^(۳۰)

×××

شب است و سکوت است و ماه است و
فغان و غم و اشک و آه است و من...
مرا کشت خاموشی لاله ها
دریغ از فراموشی لاله ها
کج رفت تأثیر سوز و دعا
کجایند مردان بی ادعا...
هلا! دین فروشان دنیا پرست
سکوت شما پشت ما را شکست^(۳۱)

در خلال این مرثیه سرایی ها اغلب تصویر به دلخواه بازسازی شده و کاملاً سپیدی از گذشته عرضه می گردد که به سرعت به نقاط عطفی چون حادثه کربلا نیز پیوند می خورد. مشاهدات نشان می دهد احساسی که در این فرآیند نزد مخاطب پدید می آید، آمیخته ای از حسرت و اعتراض است؛ حسرت از دست رفتن فرصت مرگ پاک، و همزمان اعتراض به روند موجود و فراموشی گذشته. همچنین در این اظهار دلتنگی ها و اعتراض ها، بعضی زمان ها، مکان ها، اشیاء و چهره ها حالت نمادین پیدا می کنند:

«در یکی از بخش های مسجد، مکانی برای یاد بود ۵۸ تن از کسانی که در زمان جنگ ایران و عراق کشته شده اند، وجود دارد. در یک جعبه شیشه ای، تابلویی از شن، چکمه ها، فانوس، کارت های هویت، ساعت و یک کلاه

نظامی سوراخ سوراخ شده ساخته شده است.»^(۳۲)

تأکید بر این نمادها سبب می شود که برخی اشیاء، به نشان پیوستگی با سایر اعضای گروه تبدیل شوند، برخی زمان ها تقدس یابد و یا برخی مکان ها، به ویژه مراکز تدفین قهرمانان جنگ یا سربازان گمنام، به صورت میعادگاهی برای شستشوی گاه به گاه روح از زنگار زندگی روزانه درآید. تمامی اینها، واجد معنا و نشان همبستگی و یادآور تمام آن چیزهایی است که باید زنده بماند. حتی ممکن است هر از گاهی بر تعداد این نمادها، زمان ها و مکان ها افزوده شود، بلکه «دل های کسانی که می رفت در غبار مادیت و زرق و برق و جلوات دنیایی به غفلت خو کند با این تذکار معنوی متنبه» شود، به ویژه آنکه «مرقد و تربت شهیدان ما در هر کجا که قرار گیرد برای انسان های آزاده ای که می خواهند طالب حق و حقیقت باشند الها بخش و حرکت آفرین است و مرهمی بر دل های سوخته آنها خواهد بود.»^(۳۳) به هر صورت در برخورد با این اشیاء و مکان های پرخاطره است که اغلب باورمندان، حسی از اطمینان و اعتماد به نفس برای رویارویی با حال و آینده پیدا می کنند. آشکار است که مرثیه سرایی و دلپستگی به برخی نمادها به اعضای چنین گروه هایی «احساس مظلومیت» و البته انرژی تازه ای برای فعالیت بیشتر و عوض کردن منطق بازی در جامعه می بخشد:

«اگر چه نیستی ولی، همیشه زنده ای شهید راهت ادامه می دهد، برادر دلورت»^(۳۴)

فرجام سخن - آرمان گرایی: هدف یا ابزار؟

نکته قابل توجه آن است که فعالیت های یاد شده اغلب صبغه فرهنگی - اجتماعی دارد، لزوماً هماهنگ شده و سازماندهی شده نیست و حتی اعتراض برخی از جنگ برگشتگان به وضعیت جدید، نه شورش یا چانه زنی برای پاداش و امتیاز، که برای به دست آوردن یک احترام ساده -

یادداشت‌ها

۱. گاستون بوتول، جامعه‌شناسی جنگ، ترجمه هوشنگ فرخجسته، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹، صص ۸۴-۸۵.
۲. همان، صص ۶۶ و ۶۸.
۳. اریک بوتل، به سوی قرائتی نواز شهادت از منظر انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی، فصلنامه نامه پژوهش، شماره ۹، ۱۳۷۷، صص ۱۹۲.
۴. ملیکه زغال، دین و سیاست در مصر: علمای الازهر، اسلام افراطی و دولت (۱۹۵۲-۹۴)، بخش اول، ترجمه عباس کاظمی نجف‌آبادی، فصلنامه اندیشه صادق، شماره ۴-۳، تابستان و پائیز ۱۳۸۰، صص ۱۲۲-۱۲۳.
۵. یکی از بحث‌انگیزترین پیامدهای جنگ، به همسران کشته شدگان و آسیب دیدگان در جنگ و انتظارات جامعه و نیز ایدئولوژی حاکم از آنان مربوط است. به نظر می‌رسد این موضوع که طرح آن فرصت دیگری می‌طلبد، همچنان نیازمند مطالعه‌ای جدی و تطبیقی است.
۶. نادر ابراهیمی، با سرودخوان جنگ، در خطه نام و ننگ، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۶، صص ۵۷.
۷. سوزان سونتگ، واقعیت مهیب جنگ، ترجمه سهراب محبی، ماهنامه گلستانه، شماره ۴۸، اردیبهشت ۱۳۸۲، صص ۱۸.
۸. آنتونی گیدنز، جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی، ۱۳۷۴، صص ۴۰۷.
۹. آنتونی استور، نسل کشی و انگیزه ویرانگری در انسان، ترجمه پروین بلورچی (رستمکلائی)، تهران: نشر روایت، ۱۳۷۳، صص ۳۳.
۱۰. باید دقت داشت این وضعیت روانی متفاوت از «مرگ اندیشی» مصطلح در فلسفه یا مرگ‌خواهی (زنده باد مرگ!) مورد نظر ایدئولوژی‌هایی چون فاشیسم است.
۱۱. محمدرضا بایرامی، هفت روز آخر، تهران: انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۹، صص ۹.

اما واقعی - است که معمولاً به سادگی فراموش می‌شود. در واقع، بسیاری از اوقات، اینان نه به خاطر خود که برای «آنچه گذشت» دل می‌سوزانند و حال، امکان دارد برخی از چنین گروه‌هایی که اینک به صورت خرده فرهنگی منتقد نسبت به روند کلی جامعه در آمده‌اند، به اقدامات سیاسی دست بزنند تا وزن اجتماعی بیشتری پیدا کنند و نکته اساسی این رویکرد، بیشتر از سوی دیرآمدگان دامن زده می‌شود.

به هر صورت، ورود به فاز سیاسی، تغییر کیفی محسوب می‌شود و این گروه‌ها، خواه ناخواه، تحت تأثیر استلزامات دنیای سیاست قرار می‌گیرند. یعنی اعضاء ناچار خواهند شد که در چارچوب منطق حاکم بر سیاست فعالیت کنند. این دگرگونی به معنای خداحافظی عملی با دنیای آرمانی گذشته و ورود به واقع‌گرایی خاص دنیای سیاست است، هر چند ممکن است که بعضی رفتارها و تعابیر از گذشته به یادگار بماند. این نکته زمانی بیشتر رخ می‌نماید که آرمان‌ها و اهداف یا نوع فعالیت‌های چنین گروه‌هایی با منافع و راهبردهای بعضی احزاب یا بازیگران حرفه‌ای سیاست همسو شود. جالب آنجاست که هر یک از این خرده گروه‌ها، در میان جزر و مد رقابت‌های سیاسی، خرده گروه‌ها یا احزاب دیگر را به استفاده هدفمند و غیرصادقانه از ارزش‌ها و نمادها متهم می‌کنند و می‌کوشند خود را میراث‌دار صادق و امین معرفی کنند و انحصار تفسیر آنها را به دست آورند.

با افزایش جایگاه و اهمیت دوره دفاع مقدس و تأکید بر ارزش‌ها و آرمان‌های آن دوره، تلاش گروه‌ها برای پیوند زدن خود به آن دوره افزایش خواهد یافت. تبدیل ارزش‌ها و آرمان‌های آن دوره به عنصر فراگیر، می‌تواند آن را به عامل مؤثری برای وحدت بخشی میان گروه‌ها و شکل دادن به هویت جمعی میان ایرانیان تبدیل کند.

۱۸. احمد م.، «آن روز که گوشه سنگر بودیم...»، روزنامه اطلاعات، شماره ۱۸۷۵، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۸.
۱۹. تعبیری برگرفته از: حبیب غنی پور، سفر جنوب، تهران: انتشارات سوره مهر، ۱۳۸۲، ص ۱۹۳.
20. Brooks, GERALDIN, (1995); 20. "Teen - Age Infidels Hanging out", **New York Times**, April 30.
۲۱. شعری از مصطفی محدثی خراسانی، به نقل از: غلامرضا کافی، «ویژگی های معنایی و جان مایه شعر انقلاب پس از جنگ»، فصلنامه شعر، شماره ۳۴، زمستان ۱۳۸۲، ص ۴۱.
22. Christopher De Bellague, "The Martyrdom of Hossein Kharrazi", **London Review of Books**, Jan., 3, 2003.
۲۳. گل علی بابایی، نقطه رهایی، تهران: انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۹، ص ۱۳۷.
۲۴. بری ریچاردز، روانکاوی فرهنگ عامه، ترجمه حسین پاینده، تهران: طرح نو، ۱۳۸۲، ص ۱۰۹.
۲۵. بوتل البته این دو راهکار را در کنار یکدیگر و در متن بزرگ تر تحولات فرهنگی و اجتماعی جامعه ایرانی می بیند، رک: اریک بوتل، پیشین، ص ۲۰۳.
۲۶. محمد جواد غلامرضا کاشی، جادوی گفتار؛ ذهنیت فرهنگی و نظام معانی در انتخابات دوم خرداد، تهران: موسسه فرهنگی آینده پویان، ۱۳۷۹، ص ۳۴۰.
۲۷. شلمچه، شماره ۱، ۱۳۷۵.
۲۸. هفته نامه جبهه، پیش شماره ۸، ۱ اسفند ۱۳۷۷.
۲۹. هفته نامه یالثارات الحسین (ع)، شماره ۱۰، ۱۳ دی ۱۳۷۳.
۳۰. شعر از فرید طهماسبی، به نقل از: غلامرضا کاشی، پیشین، ص ۴۰.
۳۱. علیرضا قزوه، از نخلستان تا خیابان (مجموعه شعر)، تهران: نشر همراه، ۱۳۶۹، ص ص ۷۵-۷۸.
32. Tim Judah, "The Sullen Majority" , **New York Times**, Sep., 1, 2002.
۳۳. هفته نامه یالثارات الحسین (ع)، شماره ۱۶، ۱۲ دی ۱۳۸۰.
۳۴. شعری از حمیدرضا شکارسری.
12. Rasool Nafisi, "Education and the culture of Politics in the Islamic Republic of Iran, In Iran: Political culture in the Islamic Republic", edited by Samih Farsoun and Mehrdad Mashayekhi; London: Routledge, 1992, PP 160-177.
۱۳. اشاره به یک تجربه در اینجا شاید مناسب و حتی ضروری باشد. تحولات اجتماعی و فرهنگی جامعه آمریکا در دهه ای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نشان می دهد که محافظه کاری آهنین و جدیت بیمارگونه یک نسل برای تحقق هدف /اهدافی خاص و تأکید بر ابزارهایی خاص، موجب عک العمل نسل بعدی می شود، به گونه ای که عقاید و رفتار آنها واکنشی در برابر وضعیت انعطاف ناپذیر حاکم به شمار می رود. اعضای نسل هیپی در آمریکا با این باور که «زندگی خود را به هدر می دهند»، آگاهانه به نافرمانی روی آوردند و کوشیدند با لاقیدی، ارزش ها و هنجارهای نسل گذشته را به ریشخند بگیرند. آنان «جوانانی بودند که از زندگی فقط نهایت لذت را جستجو می کردند»، به ویژه آنکه اصرار سیاستمداران به تداوم جنگ ویتنام، فرسودگی و دلسردی فزاینده ای نیز به دنبال آورده بود. برای آگاهی، رک: «ستیز یک نسل با جنگ»، ترجمه شروین شهامی پور، ماهنامه گلستانه، شماره ۵۷، تیر ۱۳۸۳، ص ۱۱-۱۰. لذا فراگیری روحیه لاقیدی و فقدان جدیت می تواند واکنشی در برابر یک روند باشد و البته در ترکیب با دیگر عوامل مساعد اجتماعی، مانند دلسردی از دستیابی به هدف یا آرمانی، ارزش ها و هنجارهای نسل پیشین را کاملاً زیر سوال ببرد.
۱۴. روزنامه اعتماد، شماره ۱۸۶۷، ۲۶ دی ۱۳۸۷.
15. Nascetti, Dina , "Dolce Vita All' Iranian" , **L'Espresso**, April 27, 2000.
- باتشکر از دوستی که این متن را معرفی و سپس برایم ترجمه کرد.
۱۶. به عنوان بحثی مقدماتی در این زمینه، رک: امیر هوشنگ افتخاری راد و امین بزرگیان، «دریازه میان سالگی و ابژه میل؛ لیبدوی پولیس»، ص ص ۱-۱۲، در: www.Nilgoon.Org/articles
17. Robert K. Merton, **Social Theory and Social Structure**, New York: Free Press, 1968, PP 230-246.